

سونامی جنبش های اجتماعی ضد استبدادی جهان عرب:

انقلاب یا اصلاحات؟

الف - بحران تئوریک یا بحران هژمونی کدامین تعیین کننده است؟
در شرح حال فردریک هگل فیلسوف شهیر نیمه دوم قرن هجده و نیمه اول قرن نوزده آلمانی می نویسد که در دوران تحولات انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ هر روز صبح هنگام خوردن صبحانه خود را موظف کرده بود تا تمامی اخبار و روزنامه ها و حوادث مربوط به انقلاب کبیر فرانسه را جمع آوری و جمع بندی کند. می گویند روزی در پاسخ یکی از شاگردانش که علت این کار را از استادش هگل پرسیده بود گفته بود که من منتظر زایش ایده ها و مفاهیم نوینی هستم که باید از این انقلاب زایش و رویش کند. در توضیح این پاسخ بود که هگل مطرح می کند که یک تحول یا انقلاب یا اصلاحات اجتماعی تا زمانی که نتواند با خود ایده ها و مفاهیم نوینی که مولود تئوری های آن انقلاب و تحول است بیاورد، آن انقلاب یک انقلاب واقعی نیست به عبارت دیگر از نگاه هگل هر انقلاب و تحول اجتماعی تا زمانی که نتواند بر پایه تئوری های آن انقلاب ایجاد مفاهیم و ایده های جدیدی بکند، تثبیت نمی شود. حتی بهتر آن است که بگوئیم



شکست می خورد. البته همین موضوع با زبان دیگری هم می توانیم مطرح کنیم و آن اینکه برای قضاوت در باره هر انقلابی باید ببینیم که دستاوردهای تئوریک آن انقلاب چه بوده. چرا که آنچه که از پروسه شکل گیری و تثبیت یک انقلاب حکایت می کند سرنیزه و گیوتین و شکنجه و لباس شخصی ها و تیغ و درفش و شکنجه و اوین و گوهر دشت و کهریزک و نسل کشی و قتل عام و اعتراف گیری و... نیست. اینها به قول ناپلئون بناپارت فقط قدرت سر نیزه ائی است که با آن می توان هر کاری انجام داد. فقط روی آن نمی توان نشست. آنچه که باعث می شود که روی قدرت و سر نیزه نشست، به قول کندی رئیس جمهوری آمریکا آزادی است. چرا که کندی بر پایه اندیشه اولترا امپریالیستی خود معتقد بود که دولت های تحت سلطه آمریکا باید رفرم بکنند تا تثبیت بشوند. بهر حال برای قضاوت در باب هر انقلابی باید ببینیم که آن انقلاب چه ایده های نوین تئوریک برای بشریت و برای خود به همراه آورده است.

مثلا اگر بخواهیم همین سوال در برابر انقلاب ۵۷ کشور خودمان قرار دهیم. واقعاً انقلاب ۵۷ چه ایده ها و مفاهیم تئوریک برای جنبش اجتماعی و جامعه ما به همراه آورده است. آیا به جز یک مفهوم مهیب ولایت فقیه (که به قول آذری قمی نه تنها ولی فقیه

بر نفوس و مال و منال و هستی ملت ایران و ملت های جهان ولایت دارد بلکه این ولی فقیه مولود انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ ملت ایران بر تمام کائنات و وجود هم ولایت دارد) ما توانسته ایم ایده ائی برای جنبش اجتماعی خلق خودمان و دیسکورس مبارزاتی خلق های جهانی تولید کنیم حال واقعاً خود قضاوت کنید آیا محک و معیاری بهتر از این برای قضاوت در باب انقلاب ۲۲ بهمن ملت ما می توان ارائه داد. طبیعی است که برای اثبات دلایل شکست انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ ملت ما بجای اینکه کشته ها و اعدام ها و تعداد زندانی ها و بحران اقتصادی و بحران اجتماعی و بحران سیاسی و... علم کنیم. با همین معیار بحران تئوریک انقلاب شکست محتوم انقلاب ۲۲ بهمن از همان سال ۵۷ و ۵۸ قابل پیش بینی بود. چرا که تمامی ضعف ها و ناتوانی های که بعد از شکست هر تحول اجتماعی در یک جامعه بوجود می آید، معلول همین بحران تئوریک است. وقتی که روشنفکر و پیشگام جامعه ما به جای اینکه از سردمداران انقلاب بپرسند که با کدامین بر نامه و تئوری آمده ائی و رهبری این انقلاب را به چنگ گرفته ای، عکس او را به ماه می برد (و یا جهت دست بوسی آقا در صف نوبت می ایستد و یا به قول هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود می نویسد که حتی بعد از نسل کشی تابستان سال ۶۷ آقای دکتر پیمان هر روز به من زنگ می زد تا نوبتی جهت ملاقات و دست بوسی آقا برای اش بگیرم) چه انتظاری از توده ها داریم تا از هژمونی خود طلب تئوری و برنامه بکنند.

بنا بر این برای قضاوت در باب هر انقلابی حتی پیش از وقوع آن انقلاب یعنی زمانی که انقلاب پروسه تکوین خود را طی می کند، بهترین مکانیزم توجه به تئوری آن انقلاب و تحول است. اگر انقلاب یا تحول اجتماعی در مرحله تکوین خود گرفتار بحران تئوریک باشد، این انقلاب و اصلاحات قطعاً شکست خواهد خورد و بحران هژمونی و بحران های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و... برای این چنین تحول اجتماعی امری معلول و محتوم خواهد بود. بنابراین برای قضاوت در باب هر تحول اجتماعی پیش از اینکه گوش خود را به صدای مردم آن جامعه بدهیم، که چه نمی خواهند باید گوش خود را نزدیک دهان رهبران جنبش ببریم که چه می خواهند. چرا که بزرگترین عیب و ضعف جنبش های اجتماعی این است که مردم و توده های انقلابی همیشه بر پایه واکنش منفی نسبت به حاکمیت های مستبد حرکت و انقلاب می کنند. هر گز در باب ایده های جایگزینی نه چیزی می دانند و نه انگیزه ائی برای فهمیدن آن را دارند. آن زمانی به فکر ایده های جایگزینی می افتند که کار از کار گذشته است. چرا که مشاهده می کنند که کوهی که آنها پای او سینه می زدند موش زائیده و تور ماهیگیری که آنها جهت صید روانه دریا کرده اند، بجای اینکه برایشان ماهی صید کند یک اژدهای صد سری صید کرده که اش را با جاش قورت می دهد.

اینچنین است که یک مرتبه چهار تا دلک قصاب هر روز چهره عوض می‌کنند. یک روز بنام انقلاب و روز دیگر همان دلک‌ها با تعویض نقاب بنام اصلاحات غاصبانه رهبری حرکت این مردم را در دست می‌گیرند. حاصل آن می‌شود که شعار مردم ما بشود "سال به سال دریغ از پارسال" و به این ترتیب است که به قول معلم کبیرمان شریعتی می‌گوید مردم ما در عصر مشروطیت از مجسم اتابک اعظم دو بار پرده برداری کردند یک روز بنام جلال روز دیگر بنام مصلح!

و به این دلیل است که می‌بینیم که همان چهره هائی که در انقلاب فرهنگی بهار ۵۹ پشت تانک‌های نظامی و فکری و سیاسی و... رژیم مطلقه فقهاتی نشسته بودند و یا در سال‌های ۶۱ و ۶۲ در راه روه‌های بند ۲۰۹ جهت گرفتن نوبت حاکم شرعی دادگاه‌های یک دقیقه ائی چشم بسته آزادی خواهان صف کشیده بودند امروز دقیقاً همان چهره‌ها پس از اینکه ادعای سهم خواهی شان از قدرت با پاسخ منفی ولایت مطلقه رویرو گردید علم ذهنی و عینی اصلاحات را بر دوش گرفته اند. اما سوال مهمی که در همین جا مطرح می‌شود اینکه علت این همه مصائب در چیست؟ آیا بحران هژمونی عامل مشکلات فوق است؟ یا بحران تئوریک؟ به عبارت دیگر برای مقابله کردن با چنین مشکلاتی آیا اول باید به مقابله با بحران تئوریک بپردازیم یا با بحران هژمونیک چالش کنیم؟ (دلیل این امر هم آن است که تمامی جنبش‌های اجتماعی که از بحران هژمونیک رنج می‌برند قبل از آن گرفتار بحران تئوریک می‌باشند که وضعیت امروز جنبش‌های ضد استبدادی جهان عرب بهترین نمونه و مصداق این امر می‌باشد) البته این موضوع یک امر طبیعی است چراکه بحران هژمونی این جنبش‌ها به معنای نبود هژمونی نیست. بلکه به معنای عدم صلاحیت هژمونی‌ها می‌باشد. طبیعی است که عامل اصلی عدم صلاحیت هژمونی‌ها ریشه در عدم دارا بودن تئوری و برنامه برای انقلاب یا اصلاحات دارد. یعنی ارائه تئوری و برنامه اصلاحات یا انقلاب نخستین وظیفه پیشگامان یا رهبری جنبش‌های اجتماعی می‌باشد. لذا وقتی که پیشگامان یا هژمونی جنبش‌های اجتماعی از اینچنین پتانسیلی برخوردار نباشد، آن جنبش یا انقلاب گرفتار بحران هژمونی می‌شود. از این مرحله است که بحران هژمونی مولود بحران تئوریک پس از پیروزی مرحله ائی آن جنبش یا آن انقلاب به عرصه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و... سرازیر می‌شود. چراکه زمانی که این هژمونی بعلت بحران تئوریک فاقد برنامه اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و... می‌باشد، پیدایش بحران در این عرصه‌ها یک امر جبری و طبیعی خواهد بود. یعنی نخستین دستاوردی است که این بحران‌ها برای آن جامعه انقلاب زده یا اصلاحات زده ببار می‌آورد که محصول اولیه این بحران‌ها حکومت سرنیزه و توتالیتر می‌باشد. چراکه برای حاکمیت‌های این چنینی راهی جز این نمی‌ماند که در برابر سونامی بحران‌های پی در پی به سرنیزه و بسیجی‌ها و لباس شخصی‌ها و زندان و شکنجه و قتل و اعتراف گیری و... پناه ببرند. زیرا آنها نه شجاعت آن را دارند که حکومت و قدرت باد آورده را به اهل‌اش واگذار کنند و تن به دمکراسی بدهند و نه صلاحیت تئوریک جهت پاسخگویی برنامه ائی به مشکلات فوق دارند. لذا تنها یک راه برای آنها باقی می‌ماند و آن هم پناه بردن به سرنیزه و سرکوب و اختناق است. اینچنین است که استبداد و دسپاتیسم و توتالیتریسم در جامعه ما دائماً در حال رخت عوض کردن است و به این دلیل است که هرگز نباید چنین فکر کنیم که واقعا این هژمونی انقلاب

۲۲ بهمن ۵۷ از همان آغاز آمده بود که در این مملکت جوی خون براه بیاندازد و مهیب ترین نظام مطلقه را بنام فقاقت بر این ملت سوار کنند. پاسخ ما در این رابطه منفی است چراکه ما اعتقاد داریم که هژمونی انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ ایران قبل از انقلاب نه تنها حاضر به نسل کشی تابستان ۶۷ نبود و نه تنها حاضر به جاری کردن جوی خون برای مدت ۳۰ سال در این مملکت نبود، بلکه آنچنان که در خاطرات شان می‌گویند حاضر به کشتن یک پشه هم نبود. می‌گویند وقتی یک پشه وارد اتاق می‌شد به جای کشتن آن سعی می‌کرد با باز کردن درب‌ها اتاق آن را به بیرون هدایت کند. حتی در رابطه با اصل ولایت فقیه هم آنچنان که در نخستین مصاحبه با لوموند مطرح کرد. اصلاً برنامه ائی جهت دولتی کردن ولایت فقیه نداشت (و این آقای حسنعلی منتظری بود که برای نخستین بار این تخم لق را در مجلس خبرگان در کام اینها شکست و بعد هم جهت تئوریزه کردن شروع به نوشتن ۷ جلد کتاب ولایت فقیه کرد) البته بزرگترین حجت ما در این رابطه تائید پیش نویس قانون اساسی حسن حبیبی توسط هژمونی بود. آن چنان که مستحضر هستید در پیش نویس قانون اساسی حسن حبیبی اصلاً یادی و ذکری از ولایت فقیه نشده بود. نه مطلق آن و نه نسبی آن. در خصوص مجلس خبرگان هم که جایگزین مجلس موسسان شد و سنگ زیر بنای همه کجی‌های انقلاب شد این پیشنهاد هم پیشنهاد رهبری یا بهشتی نبود. بلکه پیشنهاد سید محمود طالقانی بود که به عنوان باقیات صالحات خود گذاشت و رفت و بعد از این مصیبت کبری که بر جان ملت ما ریخت، شعار شورا بلند کرد که معلوم است که در کادر قانون اساسی این مجلس خبرگان دیگر شورا چه معنی پیدا می‌کند. بنابراین سوال فوق هنوز بی پاسخ مانده که چه شد که آن هژمونی که در ماه خلق می‌درخشید سر انجام‌اش به اینجا کشیده شد که حفظ نظام مطلقه فقاقتی برای‌اش اوجب الواجبات شد؟ حتی اگر بترک صلوه و صیام مسلمین ایران هم بیانجامد. شعاراش شد جنگ جنگ تا رفع فتنه در کل جهان؟ پاسخ این سوال خیلی ساده است. آن زمانی که یک هژمونی بر اثر بحران تئوریک توان آن را نداشته باشد که با مشکلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و... جامعه به صورت برنامه ائی برخورد کند، این مشکلات رفته رفته بر اثر نالایقی هژمونی به صورت بحران در خواهد آمد. آن وقت است که راهی برای هژمونی باقی نمی‌ماند جز این که به سرنیزه پناه ببرد. چنان که در واقعه کردستان در سال ۵۸ دیدید که وقتی هژمونی از نظر سیاسی توان آن را نداشت که به صورت دمکراتیک حقوق خلق کرد را به آنها بدهد، به سرنیزه پناه برد. آن چنان که همین سید محمد طالقانی در نماز جمعه تهران خطاب به خلق گُرد گفت اگر آرام نشوید من با رهبر انقلاب هم سوار تانک می‌شویم و به سراغ تان می‌آئیم. پس استبداد و اختناق در تحولات اجتماعی همگی مولود بحران هژمونی می‌باشد. که بحران هژمونیک این تحولات خود مولود بحران تئوریک آنها می‌باشد. حال با این نتیجه گیری می‌توانیم پاسخی روشن به سوال اول خود بدهیم که برای مقابله با بحران هژمونیک انقلابات و اصلاحات و تحولات جنبش‌های اجتماعی نباید اقدام به هژمون سازی یا استراتژی کسب قدرت بکنیم. آن چنان که مجاهدین خلق از سال ۵۸ تا این زمان یعنی مدت ۳۰ سال در این کشور کردند و به هیچ جا هم نرسیدند. چراکه اشکال سازمان مجاهدین خلق در طول این مدت سی سال این بوده که راه اشتباه رفته اند. بلکه مهمتر از آن اشتباه آنها این است که اینها اشتباه راه می‌روند. به قول معلم کبیرمان شریعتی اشتباه راه رفتن بدتر از راه اشتباه رفتن است چراکه کسی که راه اشتباه می‌رود بالاخره به بن

ماهی آنها تحقق پیدا نکرد، پس از ضربه ضابطی در اردیبهشت سال ۶۱ تاکتیک خود را عوض کردند و جهت کسب هژمونی به عراق و صدام و تشکیل ارتش خلقی روی آوردند. که این تاکتیک آنها باعث شد تا ائتلاف با بنی صدر را از دست بدهند. ولی مجاهدین که در رابطه با آن استراتژی هژمونی سازی خود حاضر به پرداخت هر گونه تاوانی بودند. در این راستا بی محابا پیش رفتند بطوریکه بعد از ترک بنی صدر اقدام به هژمون سازی در خارج از قبیل رئیس جمهور و شورا و دولت و... کردند. که در مرحله بعد با ساپورت عراق در تابستان سال ۶۷ حمله چلچراغ و فروغ جاویدان و... جهت تسخیر تهران و کسب قدرت توسط ارتش منظم خود در دستور کار قرار دادند که بعلت عدم حمایت هوایی عراق که قبلا قول آن را داده بودند و نداشتن نیروی هوایی خودی، ارتش منظم مجاهدین بدون چتر نیروی هوایی جهت کسب هژمونی وارد خاک ایران شد که به صورت طعمه ائی بی دفاع در تله نیروی هوایی رژیم زیر نظر صیاد شیرازی افتادند. که حاصل آن شد که توسط صیاد شیرازی تار و مار شدند. بالاخره با شروع جنگ امریکا با صدام و خلع قدرت صدام برای آنها راهی جز این نماند که جهت کسب هژمونی ایران به خود متجاوزین که در راس آنها امپریالیسم امریکا بود پناه برند. در نتیجه آن شد که امروز می بینیم که بعد از سی سال جنگ گریز و در بدری با هزاران اعدامی و زندانی و... هنوز در اولین قدم سی سال پیش هستند. علت اینهمه پرداخت بهاء توسط مجاهدین خلق چه بود؟ در یک کلام تجویز غلط مجاهدین خلق در سال ۵۸ که تحلیل کردند برای مقابله با بحران هژمونی انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ باید هژمون سازی انقلابی جهت کسب قدرت بکنیم. این تجویز غلط مجاهدین بود که بالای جان مجاهدین خلق و کل جنبش اپوزیسیون ایران با هر مرامی شد. چراکه زمانی که سیل هژمون سازی مجاهدین براه افتاد به خاطر پتانسیل فیزیکی این جریان کل جنبش با هر مرام و مسلکی را همراه خود برد و یا به بحران کشانید و یا آواره کشورهای بیگانه کرد. اگر مجاهدین در سال ۵۸ در برابر آن تشخیص درست خود که عامل تمامی بحران های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و... بعد از انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ بحران هژمونی می باشد این پاسخ تئوریک قرار می دادند "که ریشه بحران هژمونیک انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ در بحران تئوریک انقلاب نهفته است و تا زمانی که بحران تئوریک انقلاب حل نشود هر هژمونی دیگری که بر سر قدرت بیاید باز مانند یک بختک بر سر این مردم سوار خواهد شد".

شرایط امروز جامعه و تاریخ ما غیر از این بود که امروز شاهد آن هستیم. چراکه در این مدت سی سال همه چیز خود را دادیم ولی هیچ چیز نگرفته ایم و امروز منادیان اصلاحات همان قصابان دیروز می باشند که پیراهن سیاه خونین خود را از تن در آورده اند و پیراهن سفید به تن کرده اند. بنابراین تا زمانی که بحران تئوریک جنبش ایران حل نشود، بحران هژمونی ایران با تعویض هژمونی ها حل نخواهد شد. تا زمانی که بحران تئوریک جنبش ایران حل نشود، بحران جنبش اجتماعی و بحران جنبش طبقاتی و بحران جنبش دانشجویی و بحران جنبش سیاسی و بحران جنبش دمکراتیک و... ایران حل نخواهد شد. تا زمانی که بحران تئوریک جنبش ایران حل نشود بحران اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و... این کشور حل نخواهد شد و تا زمانی که بحران تئوریک جنبش ایران حل نشود اگر بجای یک انقلاب صد تا انقلاب دیگر هم در این مملکت انجام بگیرد، باز شعار مردم ما در برابر دیکتاتورهای

بست برخورد می کند و بر می گردد و راه خود را تصحیح می کند. اما کسی که اشتباه راه می رود بعلت اینکه بر اثر حرکت دورانی هرگز به بن بست گرفتار نمی شود در نتیجه به اشتباه خود آگاهی پیدا نخواهد کرد. مجاهدین خلق در آغاز انقلاب یعنی سال های ۵۷ و ۵۸ بحران در هژمونی انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ به درستی تشخیص دادند. اما نتوانستند این بحران را درست تبیین کنند و به همین دلیل بود که درمانی که برای این درد تجویز کردند یک فاجعه بود. چرا که پاسخ مجاهدین خلق این بود که در برابر بحران هژمونی انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ باید ایجاد یک هژمونی انقلابی و لایق بکنیم و بدین ترتیب بود که استراتژی کسب قدرت جهت هژمون سازی در دستور کار مجاهدین خلق قرار گرفت و از پی این تجویز فاجعه آمیز بود که از سال ۵۸ مجاهدین خلق جهت تکوین این هژمونی لایق و انقلابی دست بکار شدند. اول کوشیدند با پناه بردن به سید محمود طالقانی و کاندید رئیس جمهور کردن او در این رابطه دست به هژمون سازی بزنند. که پس از فوت مرحوم طالقانی به طرف تشکیلات خود روی آوردند و جهت هژمونی سازی ابتدا به تاکتیک پارلماناریسم روی آوردند ولی وقتی که دیدند که هژمونی انقلاب حاضر به انتقال ذره ائی از قدرت حتی به اندازه یک کرسی مجلس به آنها نیست (قابل توجه است که این موضوع در خصوص مراسم استقبال از رهبری در بهمن ماه سال ۵۷ که مجاهدین خلق پیشنهاد سازماندهی و حفاظت از رهبری داده بودند ولی از طرف مرتضی مطهری رد شده بود برای مجاهدین به اثبات رسیده بود) تاکتیک خود جهت استراتژی هژمون سازی را تغییر دادند و به ائتلاف با بنی صدر روی آوردند. پس از ائتلاف با بنی صدر بود که زمین های خود را رکاب کردند تا آن چنان که مسعود در دانشگاه تهران اعلام کرد با تاکتیک: "وَكُنْتُمْ عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأَذْنَ بِالْأَذْنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ... - آیه ۴۵ - سوره مائده".

با آنتاگونیستی کردن تضادهای بین خود و رژیم مطلقه فقهانی که در راس آن حزب جمهوری قرار داشت و ائتلاف تاکتیکی با بنی صدر از طرف دیگر از نردبان هژمون سازی بالا روند. که با تسویه بنی صدر در ۳۰ خرداد و آنتاگونیست شدن تضادها، مجاهدین به تاکتیک دیگری جهت کسب قدرت و هژمون سازی پناه بردند که آن تاکتیک جنگ چریک شهری بود. که آن چنان که مسعود در مصاحبه خود با خبرنگار بی بی سی پس از پرواز از ایران در فرودگاه فرانسه در کنار بنی صدر اعلام کرد. انتظار مجاهدین از این تاکتیک جنگ چریک شهری آن بود که حداکثر تا سه ماه رژیم مطلقه فقهانی سقوط خواهد کرد و هژمونی منتخب آنها که رئیس جمهوراش بنی صدر بود، جایگزین آن خواهند کرد. از این مرحله بود که جوی خون در ایران براه افتاد و لیست های کشته ها و اعدامیان هر روز از طرف رژیم مطلقه فقهانی اعلام می شد (به طوری که طبق اعلام حقوق بشر سازمان ملل تعداد اعدامی های رسمی اعلام شده در روزنامه رژیم در ۶ ماهه اول سال شصت در ایران دو برابر مجموع اعدام های جهان بود) فضای نظامی و پلیسی سرتاسر ایران را به کام خود فرو برد. برای هر جریان اپوزیسیون عرضه یک برگه اعلامیه یا نشریه به مثابه یک اعدام یا یک زندانی بود. به این ترتیب بود که دوران سیاه اختناق و اعدام و شکنجه و اعتراف گیری و... چتر خود را بر کل فضای سیاسی ایران پهن کرد. تمامی جریان های سیاسی غیر مسلحانه جنبش گرفتار بحران های فراگیر تشکیلاتی شدند. آزادی خواهان یا به زندان افتادند یا راه هجرت در پیش گرفتند. اما زمانی که مجاهدین خلق دیدن پیش بینی سقوط سه

توتالیتز نوبه نو این خواهد بود که " سال به سال دریغ از پارسال".

ب - انقلاب یا اصلاحات؟ قبل از اینکه بحث خودمان در خصوص جنبش‌های فراگیر و گسترده ضد استبدادی کشورهای عربی از سر بگیریم، بد نمی دانیم که در باب دو ترم انقلاب و اصلاحات مقداری صحبت کنیم چراکه بحث انتخاب این دو ترم در عرصه استراتژی جنبش‌های اجتماعی مشکلی نیست که فقط امروز دامنگیر تئوریسین‌های جنبش شده باشد، بلکه از زمانی که انقلاب کبیر فرانسه با آن پرورده خونین بعد از انقلاب به پیروزی رسید تا امروز اندیشمندان و تئوریسین‌ها جهت نیل به آرمان‌های سه‌گانه همه انسان‌ها (که عبارت است از: الف - آزادی سیاسی از دولت‌های توتالیتز و مستبد. ب - آزادی اقتصادی از نظام‌های ستم‌گرانه اقتصادی. ج - آزادی انسانی از نظام‌های فکری و مذهبی استعمارگر که در شعار نفی زر و زور و تزویر معلم کبیرمان شریعتی تجلی می‌کند) پیوسته در این فکر بوده‌اند که در برابر ترم انقلاب تحول اجتماعی دیگری را تعریف کنند، تا دیگر مانند انقلاب کبیر فرانسه اولاً نیازمند به انتقال خونین قدرت سیاسی نباشد. در ثانی ماشین اقتصادی و سیاسی جامعه به یک باره منهدم نشود. در ثالث مکانیزم‌های پارلمانتاریسمی در انجام آن جایگزین مکانیزم‌های آنتاگونیستی گردد.

البته این پلاتفرم تا حدودی در رابطه با نظام‌های پیش رفته سرمایه‌داری غربی (که همگی دستاورد انقلاب کبیر فرانسه می‌باشند) به علت تثبیت نظام اقتصادی سرمایه‌داری در این کشورها موثر واقع شد. چراکه در این نظام‌ها تا حدودی سرمایه‌داری جهانی بر پایه اقتصاد کینزی با رقابت بی در پیکر آدم اسمیتی خداحافظی کرد و سعی کردند تا با آمیورژوازه کردن اکثریت جامعه از جمله پرولتاریای صنعتی

این کشورها انگیزه انقلاب را در توده‌های مردم از بین ببرند. به همین دلیل سرمایه‌داری جهانی با پناه بردن به نهادهای اجتماعی که برای توده‌ها تضمین حداقل معیشت و کار و درمان و در آمد و مسکن می‌کند. شرایط اجتماعی و اقتصادی اصلاحات مورد نظر خود را فراهم کند. در این رابطه است که تقریباً سرمایه‌داری تا اندازه‌ای نتوانسته است که به این خواسته خود دست پیدا کند به این دلیل است که ما تقریباً از بعد از انقلاب کبیر فرانسه که در سال ۱۷۸۹ انجام گرفت، تا کنون شاهد یک انقلاب فراگیری مثل آن انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری پیش رفته نبوده‌ایم. هر چند جنگ‌ها و تضادها و... امپریالیستی تاوانی بیشتر از انقلابات از مردم کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در سر آغاز قرن بیستم گرفت، اما در خصوص امر انقلاب این کشورها تا اندازه‌ای در این امر موفق شده‌اند که توسط مکانیزم‌های بورژوازی مشکلات سیاسی خود را تا اندازه‌ای حل کنند و سه مؤلفه مطرح شده در خصوص اصلاحات به عنوان پلاتفرم انتقال قدرت در بین بالائی‌ها

و یقه سفیدها مادیت خارجی بخشند. اما در خصوص کشورهای غیر سرمایه‌داری پیشرفته به علت اینکه این کشورها مانند کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری غرب دارای نظام اقتصادی تثبیت شده‌ای نمی باشند لذا این پلاتفرم تا کنون نتوانسته پاسخ مثبتی پیدا کند و دلیل آن این است که:

اولاً: این کشورها بعلمت عقب ماندگی نظام‌های اقتصادی شان توان آمیورژوازه کردن نسبی توده‌ها و ایجاد رفاه نسبی مانند کشورهای غربی ندارند.

در ثانی به علت اینکه بورژوازی این کشورها هنوز مانند بورژوازی کشورهای پیش رفته به لحاظ سیاسی و تشکیلاتی و فرهنگی و اقتصادی نهادینه نشده‌اند. لذا نمی‌توانند مانند بورژوازی غرب به لحاظ تشکیلاتی سکاندار سیاسی و فرهنگی جامعه شان باشند.

در ثالث به علت اینکه نظام سرمایه‌داری و بورژوازی در این کشورها مانند کشورهای سرمایه‌داری پیش رفته از نظر تاریخی بر پایه ساخت استوار نمی‌باشند و حالت وارداتی و کمپرادور دارند.

این امر باعث گردیده که نظام سرمایه‌داری کمپرادور این کشورها نتواند از نظر ساختاری و تاریخی همان فونکسیون که سرمایه‌داری کشورهای پیش رفته غرب داشته است در عرصه فرهنگی و سیاسی و تاریخی جوامع خود داشته باشند. که خود این امر باعث گردیده که یک اختلاف پتانسیل عظیم عینی و ذهنی در این کشورها بوجود آید. به طوری که گاهاً مشاهده می‌شود که از نظر عینی این کشورها در مرحله سرمایه‌داری هستند. اما از نظر ذهنی در مرحله مناسبات ماقبل سرمایه‌داری سیر می‌کنند. اینهمه باعث گردیده تا پلاتفرم اصلاحات با آن تعریفی



که بورژوازی غرب از آن می‌کند، هنوز در کشورهای پیرامونی نتواند پاسخگو باشد. بنا براین در این کشورها دیگر مانند کشورهای پیش رفته سرمایه‌داری رابطه بین انقلاب و اصلاحات رابطه دو آلترناتیو نیست. بلکه بالعکس در این کشورها رابطه انقلاب و اصلاحات رابطه دو ترم هستند که برحسب شرایط تاریخی این کشورها تحقق پیدا می‌کند. لذا در این رابطه است که در کشورهای پیرامونی گاه یک انقلاب اجتماعی شکل اصلاحات به خود می‌گیرد. مثل در زمان مصدق در ایران، گاه یک اصلاحات شکل انقلاب به خود می‌گیرد مثل حوادث انتخابات خرداد ماه سال ۸۸ ایران، در اینگونه کشورها دیگر بین تئوری انقلاب و تئوری اصلاحات دیوار چین قرار ندارد که توسط آن بخواهیم تعیین کنیم که آیا این تحولی که در این کشور در حال انجام است یک تحول اصلاحی است یا یک تحول انقلابی. این شرایط اجتماعی و تاریخی و عینی آن تحول است که مشخص می‌کند که آیا مبارزه ضد استبدادی مردم مصر در این شرایط باید صورت انقلابی داشته باشد، یا به صورت اصلاحات

دو عامل باعث گردید تا از نظر ذهنی و عینی شرایط کشورهای عربی دچار تحول تاریخی گردد. چراکه پیدایش چاه‌های نفت در تعدادی از این کشورها عاملی شد تا اقتصاد این کشورهای عربی را وابسته به چاه‌های نفت و دلارهای باد آورده بکند. از نظر تاریخی شکل گیری کشور اسرائیل بعد از شکست امپراطوری عثمانی که هویت اسلامی و مذهبی به کشورهای مسلمان تحت سلطه خود داده بود، هویت عربی را جایگزین هویت اسلامی قبلی کرد. اما حاصل همه این فراز و نشیب‌ها در کشورهای عربی فاصله بین شرایط عین و ذهن جامعه بود که اینهمه باعث گردید تا نظام‌های سیاسی در شکل نظامی و قبیله‌ای و سلطنتی توتالیتر بر کشورهای عربی بخصوص از بعد از جنگ بین الملل دوم مسلط گردند. هرچند این نظام‌های توتالیتر سیاسی با ظهور ایدئولوژی ناسیونالیسم عرب (تحت هژمونی جمال عبدالناصر که عکس العمل تشکیل کشور اسرائیل و نژاد یهود در قلب نژاد سامی و ملت عرب بود. از آنجائی که ایدئولوژی ناسیونالیسم عرب تحت هژمونی ناصر نتوانست از عرصه سیاسی و قدرت به عرصه اقتصادی و ساخت و فرهنگ سرانبر گردند، لذا گرچه کودتای زنجیری بعد از کودتای ناصر در کشورهای عربی مثل لیبی و سوریه و عراق و...) تا اندازه‌ای توانست ماشین سیاسی حاکم بر کشورهای عربی را دچار تحول بکند، از آنجائی که ضعف ساختار اقتصادی کشورهای عربی باعث گردید تا ایدئولوژی ناسیونالیست عربی برای ملت عرب نه دمکراسی آورد و نه سرمایه‌داری تثبیت شده (هرچند جناح بعث که در کشورهای عراق و سوریه حاکم بودند مدعی سوسیالیسم هم بودند ولی سوسیالیسم مورد ادعای آنها هم یک سوسیالیست دولتی بود که آخرش به همان استبداد مطلقه صدام و حافظ اسد ختم شد).

لذا به این ترتیب بود که مشکل تمامی کشورهای عربی در مرحله اول مشکل دولت‌های مستبد و توتالیتر وابسته می‌باشد که در اشکال مختلف مذهبی و نژادی و نظامی و قبیله‌ای بر ملت مظلوم عرب حکومت می‌کنند. در این راستا در شرایط فعلی جهانی که تقریباً تمامی خلق‌های کشورهای پیرامونی نهضت دمکراسی خواهی خود را از سر گرفته‌اند، طبیعی است که ملت عرب آخرین خاکریزی است که برای نجات از زیر یوغ دیکتاتورها و نظام‌های سیاسی توتالیتر حاکم قیام کرده‌اند. در همین رابطه است که دیدیم به یک باره سونامی ضد استبدادی در این کشورها راه افتاد و کشورهای عربی یکی پس از دیگری علم مبارزه با استبداد حاکم بر خود را بلند کردند. که با توجه به شرایط تاریخی هژمونیک مصر نسبت به کشورهای دیگر عربی زمانی که این سونامی به مصر رسید از آنجائی که شرایط ذهنی تحول در کشور مصر بعثت نظام سی ساله توتالیتر مبارک و وابستگی این دولت به امپریالیست جهانی مهیا بود زلزله سیاسی در جهان عرب به اوج خود رسید که سرانجام این سونامی ضد استبدادی جهان عرب در گرو وضعیت جنبش ضد استبدادی مردم مصر دارد که در صورت سقوط مبارک که امر محتومی می‌باشد ریزش نظام‌های سیاسی عرب به صورت مهره‌های دمیون ادامه پیدا خواهد کرد.

د - آسیب شناسی جنبش‌های ضد استبدادی جهان عرب: ما حاصل آنچه تا اینجا در خصوص جنبش‌های ضد استبدادی جهان عرب مطرح کردیم عبارتند از:

۱ - مضمون تمامی جنبش‌های کشورهای عربی در شرایط فعلی

انجام گیرد. هر چند امپریالیست‌ها جهت حفظ موقعیت خویش که بر پایه حفظ ماشین اقتصادی و نظامی این کشورها می‌باشد، سعی می‌کنند جهت جلوگیری از انهدام ماشین نظامی و اقتصادی این کشورها انتقال قدرت در شکل مسالمت آمیز انجام گیرد. ولی در این رابطه این امپریالیست‌ها نیستند که تصمیم می‌گیرند بلکه بالعکس این شرایط عینی و ذهنی تحولات است که تعیین کننده شکل تحول می‌باشد.

ج - ریشه تاریخی جنبش‌های ضد استبدادی کشورهای عربی:
هرچند کشورهای عربی شمال آفریقا که شامل تونس و مراکش و الجزایر و... می‌شوند، از نظر جنبش استقلال طلبی بعد از جنگ بین الملل اول و دوم جز پیش کسوتان جنبش‌های استقلال طلبانه جهان می‌باشد. اما بعثت اینکه شرایط عینی اقتصادی این کشورها بر پایه مناسبات سرمایه‌داری تثبیت شده‌ای نبوده. این امر باعث گردید که از بعد از استقلال کشورشان نه تنها از نظام سیاسی سوسیالیسمی که رهبران آن مبارزات ادعای آن را داشتند محروم شوند، بلکه این عقب ماندگی عینی و ذهنی باعث شده که نظام سیاسی این کشورها از نظام‌های رفرمیسم سرمایه‌داری کشورهای پیرامونی هم محروم ماندند. همین موضوع عاملی گردید که تا حاکمیت سیاسی آنها در چنگال نظام‌های توتالیتر گرفتار آید. در میان کشورهای استقلال یافته تنها کشور پیرامونی که توانست پس از استقلال از متروپل به دمکراسی دست پیدا کند، فقط هند است که بعثت برتری شرایط عینی و ذهنی هند بر دیگر کشورهای پیرامونی استقلال یافته این کشور توانست هم به مناسبات سرمایه‌داری ساختی دست پیدا کند و هم از نظر نظام سیاسی توانسته است به دمکراسی دست پیدا کند. غیر از هند تقریباً تمامی کشورهای استقلال یافته بعد از جنگ اول و دوم در آتش عقب ماندگی نظام اقتصادی و نظام سیاسی می‌سوزند و تمامی آنها گرفتار نظام‌های عقب مانده سیاسی توتالیتر می‌باشند. حتی در کشورهای مثل مالزی هم که تا اندازه‌ای توانسته‌اند در عرصه مناسبات سرمایه‌داری خود را به مرحله ساخت برسانند، باز این پیش رفت اقتصادی در ظل نظام سیاسی توتالیتر امثال ماهاتیرا محمد بدست آورده‌اند.

در رابطه با کشورهای عربی از آنجائی که پروسه استقلال طلبی آنها با کشورهای دیگر پیرامونی جهان متفاوت می‌باشد، لذا شرایط تاریخی آنها هم متفاوت است. توضیح آن که از آنجائی که کشورهای عربی در یک مرحله وابسته به امپراطوری عثمانی بودند که بعد از جنگ بین الملل اول که امپراطوری عثمانی شکست خورد این کشورها نتوانستند یک استقلال اهدائی بدست آورند و اما از آنجائی که امپراطوری عثمانی از نظر مناسبات یک امپراطوری عقب مانده بود و مانند کشورهای امپریالیستی نتوانست تحولات اقتصادی قبل از جنگ بین الملل اول در کشورهای تحت سلطه خود بوجود بیاورد. لذا این امر باعث گردید تا کشورهای رها شده از سلطه امپراطوری عثمانی هیچکدام نتوانند به دمکراسی و مناسبات ساخت سرمایه‌داری دست پیدا کنند. همین امر باعث گردید که در این کشورها تازه به استقلال رسیده نظام‌های سیاسی توتالیتر قبیله‌ای و قومی و نظامی قدرت را قبضه کنند. البته از بعد از جنگ بین الملل اول و دوم و شکست امپراطوری عثمانی پارامتر دیگری که در تحولات تاریخی و سیاسی کشورهای عربی موثر واقع شد یکی پیدایش چاه‌های نفت و گاز در این کشورها بود، دیگر تشکیل کشور اسرائیل توسط کشورهای متروپل در این منطقه بود. که این

ضد استبدادی می‌باشد.

۲- علت ضد استبدادی بودن جوهره جنبش‌های اجتماعی کشورهای عربی وجود حکومت‌های توتالیتر و مستبد و وابسته بر جهان عرب است.

۳- به علت اینکه از نظر شرایط عینی و تاریخی هیچکدام از کشورهای عربی نتوانسته‌اند به صورت ساختی مناسبات سرمایه‌داری در کشور خود تثبیت نمایند و مناسبات سرمایه‌داری کشورهای عربی همگی صورت وابسته و غیر ساختی و عقب مانده دارد که این امر باعث گردیده تا شرایط تاریخی جهت تحقق دموکراسی بورژوازی در این کشورها فراهم نباشد.

۴- از نظر دوران وابستگی و تحت سلطه کشورهای عربی بخاطر اینکه نه در دوران امپراطوری عثمانی و نه در دوران کشورهای متروپل که بیشتر آنها تحت سلطه فرانسه و انگلیس و ایتالیا بوده‌اند مناسبات اقتصادی و متعاقب آن مناسبات اجتماعی و فرهنگی آنها دچار تحول زیر ساختی نشده لذا تأثیرات تاریخی دوران وابستگی کشورهای عربی یک تأثیرات منفی عینی و ذهنی بوده است.

۵- از بعد از جنگ اول جهانی و منهزم شدن امپراطوری عثمانی تا زمان تشکیل دولت اسرائیل و دوران بعد از آن تا کنون ایدئولوژی ناسیونالیستی در کشورهای دارای دو فرایند متفاوت بوده است که فرایند اول آن منفی بوده اما فرایند دوم آن مثبت بوده است فرایند منفی ایدئولوژی ناسیونالیست عربی باز گشت پیدا می‌کند به دورانی که با تزریق ایدئولوژی ناسیونالیستی از طرف کشورهای متروپل جهانی کوشیدند که امپراطوری عثمانی را از درون متلاشی سازند. اما یک ایدئولوژی ناسیونالیست دیگری هم

در جهان عرب از بعد از تشکیل کشور اسرائیل و تجاوز نظامی و فرهنگی و اقتصادی این رژیم به کشورهای عربی به رهبری جمال عبدالناصر بوجود آمد که بعلت اینکه این ناسیونالیست مانند ناسیونالیست قبلی وارداتی و بیرونی نبود بلکه از درون ملت جوشیده بود آن را ناسیونالیست مثبت می‌نامیم.

۶- نهضت ناسیونالیست مثبت کشورهای عربی بخاطر اینکه محصول شرایط عینی مناسبات تاریخی نبود (بلکه معلول یک حرکت واکنشی نسبت به تشکیل کشور اسرائیل بود) نتوانست به صورت دمکراتیک در کشورهای عربی رشد کند. لذا به صورت یک سلسله کودتاهای نظامی و زنجیری این ناسیونالیست در جهان عرب جاری و ساری گردید. به همین دلیل بود که تنها ره آورد ناسیونالیست مثبت یک هم بستگی نظامی بالائی‌ها در برابر تجاوز اسرائیل بود که بعلت عدم پروسه شکل گیری ناسیونالیست مثبت به صورت دمکراتیک توده‌های جهان عرب حضور نداشتند. که این امر باعث گردید تا هم بستگی فوق با شکست رو برو گردد.

۷- آخرین تیر خلاص ناسیونالیست مثبت جهان عرب جنگ سپتامبر سیاه بین ملک حسین و سازمان آزادی بخش فلسطین بود. که بالاخره با مرگ ناصر در عرصه این جنگ پایان عمر ناسیونالیست مثبت عرب اعلام گردید.

۸- ناسیونالیست مثبت عربی نه تنها نتوانست کوچکترین دستاورد دمکراتیک برای جهان عرب به ارمغان بیاورد بلکه تنها دستاورد آن یک سلسله کودتاهای نظامی با رهبری یک سلسله دیکتاتورها از

قذافی و حافظ اسد و انور سادات و مبارک و صدام و حسن البکر و عبد الله صالح و.. بود که بر سرنوشت خلق عرب حاکم گردیدند و کوچکترین حقوق سیاسی برای مردم خود قائل نبودند.

۹- تنها عاملی که در بین توده‌های جهان عرب ایجاد پیوستگی می‌کند مقاومت ملت فلسطین است که باعث شده تا حمایت ملت عرب از این مقاومت بر حق ادامه پیدا کند و عامل وحدت خلق‌های عرب گردد که این امر خود باعث شده تا پیوسته بین دیکتاتورهای حاکم بر جهان عرب و نهضت مقاومت فلسطین جنگ و نزاع بر قرار گردد بطوریکه آن چنان که یاسر عرفات رهبر فقید سازمان آزادی بخش می‌گفت " تعداد کشته‌های فلسطینی که به دست حاکم مستبد جهان عرب کشته شده‌اند بیشتر از کشته‌های فلسطینی است که توسط کشور اسرائیل به قتل رسیده اند".

۱۰- هیچ نهضت مردمی مترقی که بتواند خلق عرب را از نظر ذهنی متأثر نماید وجود ندارد. جنبش حزب بعث و جنبش احزاب کمونیستی هم تاکنون نتوانسته از بدنه هرم جامعه به سمت قاعده ریزش کند.

در شرایط فعلی مردمی ترین جنبش سیاسی جهان عرب حزب اخوان المسلمین است که توسط حسن البنا و سید قطب بنیانگذاری شد که این حزب به علت عدم توانایی در برخورد با ناصر باعث گردید تا در آن برهه حساس تاریخی به ورطه راست و پوزیتیویسم در غلظند ولی بهر حال گرچه بعلت برخوردهای غیر دمکراتیک ناصر با این حزب این جریان نتوانست روند اعتلائی داشته باشد رشد کمی این جریان به علت وجود زمینه ذهنی مذهبی عاملی شده تا این جریان تقریباً به عنوان بزرگترین جریان سیاسی آلترناتیو دولت‌های مستبد عربی در این شرایط مطرح شود که از آنجائی که پایگاه اصلی



این جریان مصر می‌باشد لذا بزرگترین جریانی که توانائی کسب هژمونی جنبش‌های ضد استبدادی فعلی جهان عرب را دارد همین جریان اخوان المسلمین می‌باشد که تقریباً در تمامی کشورهای عربی دارای نماینده و تشکیلات می‌باشد. البته خود جریان القاعده هم یکی از جریان‌های منشعب شده از این جریان می‌باشد. بهر حال آنچه که باعث آسیب پذیری جنبش‌های ضد استبدادی کشورهای عربی در شرایط فعلی می‌کند نه دخالت‌های سیاسی کشورهای امپریالیستی به حمایت از دولت‌های مستبد در حال سقوط است و نه سرکوب نظامی دولت‌های مستبد در حال سقوط کشورهای عربی است. بلکه مهمترین عاملی که این جنبش سراسری کشورهای عربی را زمین گیر می‌کند همین بحران هژمونیک می‌باشد که بحران هژمونیک جنبش‌های جهان عربی ریشه در بحران تئوریک دارد و تا زمانی که بحران تئوریک جنبش اجتماعی جهان عرب به شکل اصولی حل نشود و پا به پای آن بحران جنبش هژمونی این جنبش سر و سامانی پیدا نکند همان آفتی که جنبش اجتماعی ضد استبدادی ۲۲ بهمن ۵۷ کشور ما را زمین گیر کرد در کمین جنبش‌های ضد استبدادی جهان عرب می‌باشد. ♠

والسلام